

خدا جون سلام به روی ماهت...

سرزمین هزاردالان



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

فرانسیس هاردینگ

آزاده کامیار

سرشناسه: هاردینگ، فرانسیس

Hardinge, Frances

عنوان و نام پدیدآور: سرزمین هزاردالان/ نویسنده: فرانسیس هاردینگ؛ مترجم: آزاده کامیار.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۵۴۸ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۲۸-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: A face like glass, 2017

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century

شناسه‌ی افزوده: کامیار، آزاده، ۱۳۶۰، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZV۱۱

رده‌بندی دیوئی: ۸۲۳/۹۲ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۹۶۵۲۳

۷۱۱۶۶۰۱



انتشارات پرتقال

سرزمین هزاردالان

نویسنده: فرانسیس هاردینگ

مترجم: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: حسین سلیمان‌خانی

ویراستار فنی: شیوا پورعلی - زهره حیدری

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۲۸-۳

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۸۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

تقدیم به خواهرزاده‌ام، آیزاک، که چشمانش برایم
آینه‌ی جهان است؛ جهانی پر از شگفتی و حیرت.
ف.ه

ترجمه‌ی این کتاب پیشکش به محضر والا حضرت استوارد،
باشد که بخواند و بداند و بخوابد،
و تقدیم به حسین که صیقل کلمات من است و جلای جانم.
آ.کی



A FACE LIKE GLASS

Text copyright © 2012 Frances Hardinge

First published by Macmillan Children's
Books, a division of Macmillan Publishers
International Limited, in the U.K.

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب A FACE LIKE GLASS

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



سرآغاز کودک در شیر ترش

در فصلی تاریک، گرندبیل^۱ مطمئن شد چیزی در قلمروی او در دالان‌های پنیر زندگی می‌کند. از سروصدایش می‌توانست بفهمد از موش بزرگ‌تر است و از اسب کوچک‌تر. شب‌ها وقتی بر دامنه‌ی کوه بالای سرشان بارانی سنگین می‌بارید و هزارتوی پهن‌آور دالان‌های کاورنا با موسیقی چک‌چک قطره‌ها پر می‌شد، آن مهمان ناخوانده برای خودش آواز می‌خواند؛ شاید خیال می‌کرد صدایش به گوش هیچ‌کس نمی‌رسد.

گرندبیل فوراً شک کرد که دسپسه‌ای در کار باشد. کلی قفل و میله از دالان‌های خصوصی او در برابر مابقی شهر زیرزمینی محافظت می‌کرد. امکان نداشت چیزی بتواند وارد شود. البته پنیرسازان رقیب او نابکار و ناغلا بودند. حتماً یکی از آن‌ها ترتیبی داده بود که جانور شروری را پنهانی به آنجا وارد کند تا او را از بین ببرد، یا از آن هم بدتر، پنیرهایش را خراب کند. شاید هم پای دوزوکلک آن دست‌کچ‌خان دیوانه، آن رسوای مرموز، در میان باشد که انگار عزمش را جزم کرده تا همیشه آن چیزی را بدزد که بیشتر آشوب به پا می‌کند؛ حالا اینکه خودش این وسط نفعی می‌برد یا نه هیچ ارزشی برایش ندارد.

گرندبیل لوله‌های سرد روی سقف را با زهر مرینگ رنگ زد، به این خیال که آن موجود نادیده حتماً قطرات آب نشسته روی لوله‌های فلزی را لیس

1. Grandible

می‌زند تا زنده بماند. هر روز در دالان‌هایش گشت می‌زد و منتظر بود جانوری را ببیند که بیهوش زیر لوله‌ها افتاده، درحالی‌که به خودش پیچیده و روی موهای دور دهانش کف نشسته است. هر روز ناامید می‌شد. تله‌هایی از نیش کژدم و سیم‌هایی شکراندود کار گذاشت، اما آن جانور باهوش‌تر از آن بود که دم به تله بدهد.

گرن‌دیل می‌دانست نمی‌شود آن جانور همیشه در دالان‌ها بگردد و به هیچ‌چیز کاری نداشته باشد. حضور آن حیوان فکرش را می‌جوید، درست همان‌طور که دندان‌هایش پنی‌های قیمتی‌اش را. به حضور یک جانور زنده‌ی دیگر هیچ عادت نداشت، چه برسد به اینکه از بودن او خوشش هم بیاید. بیشتر کسانی که در شهر بی‌خورشید کاورنا زندگی می‌کردند از جهان بیرون دست کشیده بودند، اما گرن‌دیل از کل کاورنا هم دست کشیده بود. در این پنجاه سال زندگی‌اش هرچه بیشتر گذشت حتی از قبل هم بیشتر گوشه‌گیر شد و حالا دیگر کم پیش می‌آمد چشمش به آدمی بیفتد یا به خودش جرئت بدهد و از دالان‌های خانه‌اش بیرون بزند. پنی‌ها تنها دوستان و همه‌ی خانواده‌ی گرن‌دیل بودند، بوی آن‌ها و بافتشان همان حکم گفت‌وگو را برایش داشت. پنی‌ها فرزندانش بودند؛ با آن صورت‌های گردشان در قفسه‌ها منتظر او می‌ماندند تا بیاید و حمامشان کند، آن‌ها را جابه‌جا کند و بهشان برسد.

با وجود این، سرانجام روزی گرن‌دیل چیزی پیدا کرد که باعث شد آه از نهادش بلند شود، تمام تله‌ها را بردارد و سم را پاک کند.

یک قالب بزرگ پنیر ویت‌رک‌رم را گذاشته بود تا عمل بیاید. صورت آبله‌گون پنیر را با موم پوشانده بود تا از آن مراقبت کند. این موم نرم شکسته بود و هوا به قلب پنهان پنیر رسیده و آن را فاسد کرده بود. اما این پنیر از دست‌رفته نبود که گرن‌دیل را غمگین کرد. نقشی که روی موم افتاده بود جای پای کودک آدمیزاد بود.

پس معلوم شد این بچه‌ی آدمیزاد بود که سعی داشت فقط با خوردن

پنیرهای فوق‌العاده‌ی گردنبیل زندگی کند؛ پنیرهایی که حاصل هنر محض و بی‌نظیر او بودند. حتی اشراف هم فقط پیه خوردن ظریف‌ترین باریک‌های این پنیر پرمایه‌ی خطرناک را به تنشان می‌مالیدند. اگر این کودک غریبه بدون لقمه‌ای نان یا جرعه‌ای آب که شکم نرم و نازکش را در برابر یورش چنین خوان نعمتی حفظ کند این پنیرها را می‌خورد، پس شاید از او برمی‌آمد که یا قوت سرخ بجود و طلای گداخته فروبدهد. گردنبیل دائماً کاسه‌ای آب و نیم قرص نان آنجا می‌گذاشت که دست‌نخورده همان‌جا می‌ماندند. معلوم بود تله‌ها به آن بچه یاد داده بودند به همه‌چیز شک کند.

هفته‌ها گذشت. زمان‌هایی بود که گردنبیل نمی‌توانست هیچ ردی از بچه پیدا کند، آن وقت به پیشانی‌اش چین می‌انداخت و نتیجه می‌گرفت که حتماً تلف شده است. اما درست چند روز بعد در یکی از زیرین‌گذرها کپه‌ی کوچکی از پوسته‌ی^۱ دندان‌زده‌ی پنیر پیدا می‌کرد و می‌فهمید بچه فقط مخفیگاه تازه‌ای برای خودش دست‌وپا کرده است. سرانجام این حقیقت محال باورش شد. این بچه قصد مردن نداشت. این بچه قصد مریض شدن نداشت. این بچه داشت بر جلال و جبروت پرهیبت پادشاهی پنیر می‌بالید و بزرگ می‌شد. گاهی شب‌ها گردنبیل از خواب‌هایی شوم بیدار می‌شد. در آن خواب‌ها شیطانکی به‌رنگ آب‌پنیر با پاهایی کوچک جلوتر از او می‌خرامید و جای پای کوچک و سبکش را بر پنیرهای رگه‌آبی و پنیر خامه‌ای مریم‌گلی می‌گذاشت. اگر یک ماه دیگر به این منوال می‌گذشت، گردنبیل خودش اعلام می‌کرد که افسون شده است. اما پیش از آنکه کارش به اینجا برسد بچه در خمره‌ی شیر ترشی افتاد که قرار بود به پنیر نورفل تبدیل شود و ثابت کرد آن‌قدرها هم نامیرا نیست.

گردنبیل اول هیچ صدای ناجوری نشنید چون آن «شیر کم‌ویش دَلَمه‌بسته»

۱. در بعضی از انواع پنیرها لایه‌ی بیرونی پنیر به‌مرور زمان و طی فرایند پنی‌سازی، که برای هر نوع پنیر متفاوت است، سخت می‌شود. به این لایه‌ی بیرونی پوسته‌ی پنیر می‌گویند. پنیرهای رایج در ایران معمولاً از نوع پنیرهای بدون پوسته‌اند.